



<http://www.arianafghanistan.com>

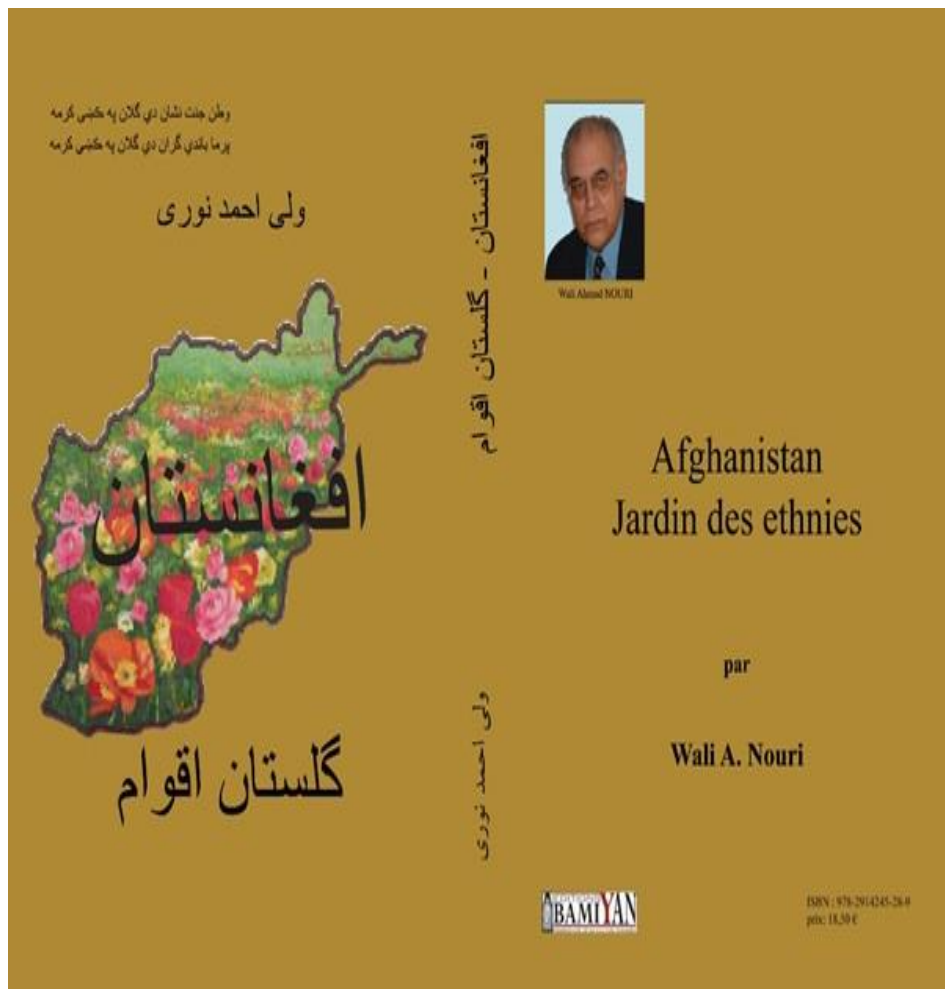


۲۰۱۹/۰۵/۲۲

ولی احمد نوری

افغانستان گلستان اقوام

قسمت پنجاه و ششم



افغانستان گلستان اقوام



قسمت پنجاه و ششم

پاسخی به نویسنده مجهولی به نام "علی یاور"

از

محمد اعظم سیستانی

در شماره های ۷۲۳ و ۷۲۴ هفته نامه امید، توهین نامه ئی به نشر رسیده که آقای انجنیر خلیل الله معروفی در جواب آن زیر عنوان «درد در کجا و باد و بخارش در کجا؟» با ارائه ۱۴ قرینه و دلیل ثابت ساخته که "علی یاور"، کسی نیست بجز گرداننده هفته نامه امید، و بنابراین به جواب توهین نامه گرداننده امید بطور مشروح پرداخته اند. اما تا آنجا که دیده میشود، قسمت اول این توهین نامه متوجه من و قوم پشتون و افتخارات تاریخی شان است و بطور کلی شامل مسائل ذیل اند:

- ۱- یکی طولانی بودن مقاله «افغانستان، افغان و افغانستان»،
- ۲- نشر آن در چند نشریه (به گفته او بی مضمون!) دیگر،
- ۳- نقل قول های بی محتوا و خسته کننده در آن مقاله،
- ۴- «اطلاق کلمه «افغانستان» بر محدوده کنونی کشور قبل از ۱۸۰۷ سابقه نداشته است، ولی کسی به اصل سؤال پاسخی نمیدهد.» (امید ۷۲۳، ص ۵، ستون اول و دوم)
- ۵- افغانستان متذکره در تاریخنامه هرات، جزئی از هرات و در گوشه شرقی نزدیک به شط هند و حدود سند واقع بوده، شاید همین پشتونستان کنونی بوده باشد.
- ۶- از آقای سیستانی سؤال میشود که بر روی کدام سند می نویسد که برای احمد شاه به نام پادشاه افغانستان دعا خوانده شد؟ و یا به هنگام انتخاب و جلوسش به نام پادشاه افغانستان خوانده شده است؟ و یا احمدشاه در برابر مردم سوگند وفاداری یاد کرده؟ کدام مردم؟ (همانجا، ستون سوم)
- ۷- "علی یاور"، پیشگامی اقوام پشتون را، در تأسیس کشور مستقل افغانستان تأیید نمی کند، بلکه مدعی است که اقوام پشتون در خیانت، وطنفروشی و سازش با انگلیس و روس و امریکا پیش گامند، نه در وطن پرستی.
- ۸- نویسنده مدعی است که افغان ها هیچگاه برای نام و بقای افغانستان قربانی نداده اند و اگر قربانی داده باشند، نشان داده شود. به هر یک از این پرسشها پاسخ ارائه میشود تا جناب علی یاور اگر تا کنون ندانسته اند بدانند. و اما سؤالات ۱ و ۲ و ۳ را خیلی مختصر پاسخ میدهم تا برسیم به مسایل اساسی تر:

*** **

۱- "علی یاور" مینویسد: «مقاله یا مضمون آقای سیستانی نسبت طول و تفصیل و آمیختگی با نقل قول ها از مضامین و مقالات دیگران که همه سر و ته یک کرباس و از یک جنس و قماش اند، از سطح مضمون یا مقاله فراتر می‌رود، بلکه حالت رساله را بخود گرفته که مطالب همگون و همجنس ولی بی محتوا و بیهوده و بی ارزش را در خود گرد آورده و جمع کرده است.»

باید به پاسخ جناب "علی یاور" گفت که مقالات تاریخی که در صدد اثبات یک موضوع خاص است، نمی تواند در یک و یا دو صفحه ارائه شود، چنین امری ایجاب اسناد و شواهد کتبی و مدارک تاریخی را می نماید، بدون اسناد و مدارک تاریخی نمی توان مسئله ای را برکرسی حقانیت نشانده، از اینست که هر قدر یک نوشته با مدارک متعدد و شواهد مختلف تأیید و تقویت گردد، به همان اندازه امکان خطا و جعل کاری در آن کمتر است و نیز دقت نویسنده را در طرح و دلایل اثبات موضع نشان میدهد. نوشته های تحقیقی با نوشته های ژورنالیستیک و تبصره های سیاسی که معمولاً فاقد اسناد و شواهد تاریخی اند، فرق میکند، و بنا برین انجام نوشته های تحقیقی از عهده آدم های کم حوصله و وارخطا بیرون است و حتی خواندن آن نیز برای چنین اشخاص حوصله فرسا می نماید.

و پاسخ علی یاور به من و آقای معروفی از جمله نوشته های ژورنالیستیک است که سر و پایش معلوم نیست و از لحاظ طول و عرض نیز از تمام مقالات من و مقالات جناب معروفی طولانی تر است. (دیده شود امید شماره های ۷۲۳ و ۷۲۴) مگر آنجا که میگویند: «بی محتوا و بیهوده و بی ارزش» اند، جواب طولانی شان خود دلیل ارزش آنست، و نه اگر ارزش نمی داشت، و فاقد محتوا می بود، لزومی نداشت که شش صفحه کامل امید را به آن اختصاص میدادند. و اما، ما نوشته های خود را هم از لحاظ محتوا و هم از لحاظ ارزش های ملی و تاریخی با محتوا و با ارزش میدانیم، و شما که چشم دیدن آن مقالات را ندارید، آنها را نخوانید و اگر خواندید، درد خود را به قراری بخورید و سر و صدا نکشید که مردم خبر میشوند و آبروی خود تان (اگر داشته باشید) بیش از هرکس دیگری از میان می‌رود.

۲- نشر مقالات من و آقای معروفی در چند نشریه معتبر دیگر نوشتاری و یا انترنتی، خود دلیل داشتن محتوا و ارزش بالای مقالات را میرساند، و الا اگر ارزش نشر مجدد را نمیداشتند، هیچکس صاحبان آن نشریه ها را مجبور کرده نمیتواند که حتماً نوشته های ما را به نشر برسانند. چنانکه بارهای مقالات آقای معروفی را مسئول هفته نامه امید بنشر نرسانده است و اکنون هم شاید جواب ما در آن نشریه بچاپ نرسد، پس باید ما دست زیر الاشه بنشینیم و نوشته های خود را بخوانندگان چیز فهم نرسانیم؟

۳- «نقل قول های بی محتوا و خسته کننده»، این دیگر بمن مربوط است که چه نکاتی را از یک نوشته و یا کتابی برای اثبات و تأیید موضوع تحت تحقیق خود برمیکزینم و باز تاب میدهم، نه به شما مربوط است و نه شما صلاحیت فهم این کار را دارید. از آنچه من از مقالات آقای "معروفی" و "آقای ولی احمد نوری" و مرحوم "فرهنگ" و مرحوم "داکتر جاوید" و دیگران در مقاله ام، انعکاس داده ام، لطفاً در مقاله خود که چون روده تان دراز است، یک پراگراف و حتی یک جمله را نمونه وار منعکس میکردید تا خواننده میدانست و باور میکرد که شما درست میگویند، اما چون آن همه نکات و پراگراف ها بدرستی چون گرز رستم بر کله شما وارد آمده است، درد ناشی از این ضربت ها شما را به فغان و واویلا و داشته است تا به زمان و زمین فحش و ناسزا بدهید تا قدری خود را تسلی و تسکین داده باشید.

* * * * *

۴- "علی یاور" مینویسد: «کس نگفته که لفظ افغان قدیمی نیست، بلکه اطلاق کلمه «افغانستان» بر محدوده کنونی کشور مراد است، که قبل از ۱۸۰۷ سابقه نداشته است، ولی کسی به اصل سؤال پاسخی نمیدهد و توجه نمی کند، و همه یک حرف میزنند که کلمه "افغان" قدامت دارد.» (امید، ۷۲۳ ص ۵، ستون دوم)

آقای "علی یاور" مطلع از تاریخ کشور؟_ به سنه ۱۸۰۷ (در پایان ستون اول و میانه ستون دوم امید ۷۲۳) به حواله افغانستان در پنج قرن اخیر، محکم چسپیده و اشاره به معاهده بین ایران و انگلستان می نماید، اما از بس اعصابش کوفته است، تاریخ

معاهده را که مرحوم فرهنگ سال ۱۸۰۱ قید نموده (ج ۱، ص ۱۹۴)، بطور مکرر در نوشته خویش سال ۱۸۰۷ نقل کرده و پیوسته سؤال میکند که قبل از سال ۱۸۰۷ نشان بدهید که نام افغانستان در کجا آمده است؟ حال اگر کسی پیدا شود و بگوید که قدامت نام افغانستان قبل از سال ۱۸۰۷ و قبل از تذکر قرارداد ۱۸۰۱ آمده است، آیا "علی یاور" قناعت خواهد کرد و یا باز بهانه دیگری و حرف مفت دیگر تحویل خوانندگان خواهد داد.

— جورج فوستر، یکی از مأموران کمپنی هند شرقی در سال ۱۷۸۳ به مسافرت می پردازد و از بنگال حرکت میکند و از راه افغانستان به انگلستان می رود. جورج فوستر نام سیاحت نامه خود را چنین میگذارد:

(Travel over land from Bangal to England, Via Afghanistan. ۱۷۸۳)

سفرنامه جورج فوستر قدیم ترین کتاب یک اروپائی است که در آن نام کشور ما بصورت «افغانستان» ذکر شده است نمیدانم این تذکر قناعت "علی یاور" را حاصل خواهد کرد یاخیر؟

ثانیاً در صفحه ۸۴ «تاریخ درانیان» اثر مؤلف گمنام هندوستانی قرن نهم، از زبان احمد شاه درانی نام افغانستان بدینگونه ذکر شده است: «... و شجاع الدوله را که از طایفه شما ها نیست و از رابطه ملیه و ایلیه با علاقه وطنیه و ملکیه ملت و مملکت هند منقطع و بی بهره است، از در ملازمت خود مان به افغانستان برده...» (افغان رساله، اپریل ۲۰۰۵، مقاله درنگی بر پاره از نوشتار های آقای کهگدای، قسمت ۴، بقلم رؤوف روشنائی)

باید خاطر نشان شود که منظور "علی یاور" و دار و دسته اش از این سوالات اینست که تا وانمود کنند که این نام پس از امضای معاهده بین ایران و انگلستان در ۱۸۰۱ بر کشور ما گذاشته شده و قبل از آن نام این کشور «خراسان» بوده است. مقصود مرحوم "فرهنگ" نیز همین بوده است که می گوید: «برای نخستین بار کلمه افغانستان به عنوان نام رسمی کشور که در گذشته به نام های دیگری یاد میشد [در معاهده انگلیس با ایران در ۱۸۰۱] بکار رفته است، اما مرحوم "اکادمیسین داکتر جاوید" حتی از اینهم گامی به جلو تر گذاشته نوشته اند که نام افغانستان بعد از امضای «معاهده مکناتن نماینده گورنر جنرال هند با شاه شجاع در قندهار در تاریخ ۷ می ۱۸۳۹، رسماً در مورد خراسان اطلاق و تا امروز نام کشور ما محسوب میشود. (داکتر جاوید، اوستا، ص ۱۲۸، فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱، ص ۱۹۴) در حالیکه در معاهده سه جانبه انگلیس، رنجیت سنگ و شاه شجاع مورخه ۲۶ جون ۱۸۳۸ نام افغانستان در ماده ۷ آن معاهده ذکر شده، نه نام خراسان. (زندگی امیردوست محمد خان، از موهن لال کشمیری، ترجمه دکتور هاشمیان، ج ۱، ص ۳۲۳) همچنان در التوماتومی که کرنیل ستوددارت نماینده دولت انگلیس در سپتامبر ۱۸۳۸ میلادی به پادشاه فارس تسلیم کرده، آمده است که: «... دولت بریتانیای عظمی دوام تسخیر هرات یا هر قسمت دیگر افغانستان را توسط اعلیحضرت شما یک عمل خصومت آمیز بمقابل انگلستان مشمارد...» (موهن لال، همان، ص ۳۴۸) اگر به دیدگاه ها و موضع گیری های فوق دقت شود، هر سه دیدگاه میخوانند بگویند که نام افغانستان، یک نام تازه است که فقط بعد از معاهدات انگلیسها با ایران و یا با شاهان افغانستان از آغاز قرن ۱۹ بیعد مسجل شده است.

اما اجازه میخوام به عرض هموطنان خود برسانم که جامعه افغانستان تا همین اکنون یک جامعه بشدت کم سواد است، و حتی اگر از قشر با سواد ماهر پرسیده شود که در کدام مواد معاهده ۱۸۰۱ نام افغانستان تذکر رفته است و یا چند بار در معاهده ۱۸۰۹ از افغانستان اسم برده شده و یا در معاهده سه جانبه ۱۸۳۸ و بعد در معاهده ۱۸۳۹ در کدام مواد آن از افغانستان نام برده شده، گمان میکنم هیچکسی حتی بشمول آنهایی که مشغول حفظ کردن مواد این قراردادها برای تازه جلوه دادن نام افغانستان اند، پاسخ دقیقی ارائه کرده نتوانند. پس وقتی قشر با سواد و صاحب قلم جامعه ما اکثراً از درک و فهم این مسایل عاجز باشند، چگونه میتوان قبول کرد که عوام الناس ما از مواد و محتوای قراردادهای سری و سیاسی میان دولتین در شرایط فقدان وسایل اطلاعات جمعی سمعی و بصری چون: رادیو و تلویزیون و جراید و دیگر نشرات یکباره مطلع شده، با یک صدا بگویند که بلی از این بیعد نام کشور ما، بجای خراسان، افغانستان است و باید همه آن را افغانستان بنامیم.

پس وقتی چنین چیزی در آن زمانه ها ممکن نبوده است، به نظر من این یک استدلال نهایت ضعیف و عاری از منطق است که گفته شود نام افغانستان بعد از ۱۸۰۱ و یا ۱۸۳۹ بر این کشور گذاشته شده و قبل از آن به نام خراسان در مکاتبات رسمی و یا صحبت های گروهی یاد می‌شده است. چنین سخنی نمیتواند پایه محکمی برای بکری نشان دادن ادعای تعویض نام خراسان به افغانستان باشد. بلی ما هم می‌گوئیم که در مقطعی از تاریخ، کشور ما جزئی از خراسان بوده است و مردم ما هم با این نام آشنائی داشته اند و خود را خراسانی می‌گفته اند، و قرن‌ها بعد از آنکه کشور ما از میان ویرانه های خراسان سر بلند نمود و به عنوان کشور مستقل افغانستان در این بخش از آسیا ابراز وجود کرد، مردم ما باز هم در پهلوی نام افغانستان، از آن به نام خراسان یاد آور شده اند. اما باید پذیرفت که نام افغانستان قبل از امضای قرارداد های فوق الذکر معروف بوده و انگلیس ها و یا ایرانی ها نمی توانستند غیر از افغانستان نام دیگری را بر این خطه بکار ببرند و اصولاً هیچ نام دیگری نمی توانست معرف سرزمینی باشد که پادشاهان افغانستان بر آن حکمروائی داشتند.

اگر مقصود "افغانستان ستیزان" این باشد که نام افغانستان در خارج معاهدات بین المللی معتبر نیست، پس باید گفت ایشان لطف کنند و نشان بدهند که در کدام معاهده بین المللی نام «خراسان» به عنوان نام رسمی سرزمین افغانستان به کار رفته است؟ معلومدار که چنین سندی در میان نیست و تمام ادعاهای اینان مبتنی بر تذکرات جغرافیا نگاران و وقایع نویسان و سیاحان استوار است که آنها با ساحه موجوده کشور ما بطور کامل قابل تطبیق نیست، زیرا خراسان در طول تاریخ بعد از اسلام، دستخوش تحول و تغییر بوده گاهی از ماوراء النهر تا سیستان و غزنی را در بر میگرفته است، و زمانی منحصر به چهار شهر نیشاپور مرو و هرات و بلخ میشده و وقتی محدود به مشهد و نیشاپور شده است، که در هر حال با ساحه موجوده کشور ما قابل تطبیق نیست. تا آغاز قرن ۱۹ که انگلیس ها برای حفظ سرحدات هندوستان از ترس پیشروی روس ها به سوی آبهای گرم، به امضای معاهدات دو جانبه سیاسی ابتدا با فارس (ایران کنونی) (در ۱۸۰۱) و سپس با رنجیت سنگ زعیم پنجاب (در ۱۸۰۹) و بعد با شاه شجاع سدوزائی (در ۱۸۰۹) مبادرت ورزیدند، در تمام این معاهدات از زمامداران سرزمین ما بعنوان پادشاه افغانستان نام برده شده، نه پادشاه خراسان و پیش از قرن ۱۹ نیز در هیچ زمانی و هیچ رویدادی، پیمانی وجود ندارد که زمامداران کشور ما با کشورهای همسایه به امضا رسانده باشند و در آن نام رسمی کشور ما "خراسان" ذکر شده باشد. کاربرد امیر خراسان و پادشاه خراسان در کلام شعراء بمعنی نام رسمی و مهور افغانستان نیست، بلکه صرف ذکری است در متون ادبی کشور ما و ارزش آن هرگز بیشتر از تذکر آن در متون تاریخی نمیباشد.

پس اگر تذکرات سیاحان و جغرافیه نویسان و شاعران در مورد خراسان مدار اعتبار باشد، پس چرا تذکرات مؤرخان و جغرافیه نگاران در مورد نام افغانستان مدار اعتبار نباشد؟ سر پیچی از این منطق معلومدار به هدف ایجاد تشنج و تفرقه های ملی و تجزیه کشور است، نه چیز دیگری.

کلمه «آریانا» نیز برای کشور ما در کدام سند رسمی مسجل نشده است، بلکه صرف بنا بر نگارشات جغرافیا نگاران یونانی مثل استرابون و آریان و بطلمیوس بر قلمروی اطلاق میشده که ساحه آن متفاوت تر از قلمرو امروزی افغانستان و بخشی از ماوراءالنهر را در بر میگرفته است. به هر حال نامهای تاریخی نیز مثل بسیاری از پدیده های اجتماعی از سوی انسان ها وضع میشود، به تدریج کشور شمول و یا جهان شمول میگردد و یا برعکس رو به زوال میگذارد و متروک میگردد، بدون آنکه نقشی در بالا بردن سطح شعور اجتماعی و یا رشد اقتصادی و فرهنگی انسان ها داشته باشد. مگر نام هایی که از یک کتله بشری نمایندگی میکنند، یا هویت قومی گروهی از جوامع بشری را با خود حمل می نمایند، معمولاً تا زمانی دوام می آورد که آن کتله بشری زنده و پویا باشد. یعنی سطح تکامل اجتماعی شان تا آن حد بالا رفته باشد که برای موجودیت خود به ایجاد حاکمیت ملی یا دولتی نایل شده باشند.

۷۰۰ سال قبل نام افغانستان در تاریخنامه سیفی مؤرخ عهد ملوک کرت هرات، نه یک بار و نه دو بار و نه ده بار، بلکه ۳۵ بار ذکر شده است. پس میتوان گفت که نام افغانستان قبل از آنکه سیفی هروی در قرن هفتم هجری (= قرن چهاردهم میلادی)

آن را در تاریخ نامه هرات ثبت و ضبط نماید، نام معروفی بوده واقع در جنوب هرات و شمال هند که از کابل تا سیستان و مستونگ بلوچستان پهنائی داشته است.

اگر روایات تاریخ فرشته مدار اعتبار باشد، سابقه نام افغانستان به قرن دوم هجری میرسد، آنجا که اکادمیسین داکتر جاوید از تاریخ فرشته نقل میکند (گرچه تلویحاً نوعی ریشخند به معنی لفظ "افغان" نیز منظور از این نقل قول بوده است): «القصه مسلمانان افغان به زراعت و تحصیل مایه معاش مشغول گشتند و خداوند اسپ و گاو و گوسفند بسیار شده با مسلمانانی که همراه محمد قاسم از راه ملتان آمده ساکن آنجا شده بودند رابطه اشنائی و آمد و شد به هم رسانیدند و در سنه ۱۴۳ [هق] چون اولاد ایشان بسیار شد از کوهستان برآمده مواضع معموره هندوستان را مثل "کرناج" و "پشاور" و "شنوران" متصرف گردیدند و راجه لاهور که با راجه اجمیر خویشی داشت قصد دفع فتنه ایشان نموده یکی از امرای خود را با دو هزار سوار و پنج هزار پیاده در نهایت استعداد بر سر افغانان سرکش گسیل نمود. در این دفعه خلیج و غور و مردم کابل که به حلیه اسلام مزین بودند امداد ایشان بر ذمه همت خود فرض شمرده چهار هزار کس به مدد آمدند و ایشان مستظهر شده علم مقاومت افراشتند و در مدت پنج ماه هفتاد جنگ با کفار کرده و در اکثر محاربات غالب شدند. در این اثنا چون سرما بر سر کفار تاخته ایشان را عاجز و زیون گردانید، همه دست از جنگ باز داشته مراجعت کردند... مردم کابل و خلیج به جا و مقام خود رفته هر که از ایشان می پرسید که احوال مسلمانان کوهستان به کجا رسید و چه صورت پیدا کرد؟ ایشان جواب می دادند که کوهستان مگوئید، افغانستان بگوئید که به جز افغان و غوغا در آنجا چیزی دیگری نیست.» (تاریخ فرشته، از محمد قاسم بن غلام علی، ص ۱۸_۱۹) بعد از این روایت مرحوم داکتر جاوید علاوه میکند که: «ظاهراً بدین سبب مردم به زبان خود امکانه ایشان را افغانستان و وجود ایشان را افغان می خوانند.» (اوستا، ص ۱۱۸)

* * *

۵- "علی یاور"، در مورد استناد من به تاریخنامه هرات، دچار توهم شده با دسترسی بر آن کتاب جملات دیگری را بجای متنی که من روی آن مکتب کرده ام، اقتباس کرده طوری وانمود می کند که گویا کتاب یک چیز میگوید و من چیز دیگری از آن برداشت کرده ام. (ص ۵، امید ۷۲۳)

من باری از آن کتاب باین مطلب اشاره کرده بودم که: در سنه ۶۳۴ هق = ۱۲۳۶م خان بزرگ، اوکتای قان، فرمود تا هرات را احیاء کنند و عده ئی از اسیران را که بعد از نخستین بار تسخیر هرات در ۶۱۸ هجری = ۱۲۲۱م از آن شهر کوچانده بودند باز گردانند،... و به امر قستای شحنة جدید مغول «هنگام زرع از وضع و شریف دو جوغ (بوغ) میکشیدند و دیگری معیاد راست میداشت و بدین نوع زمین را شدیدار میکردند و تخم میپاشیدند و پنبه میکاشتند و چون ارتفاع انتفاع گرفتند و پنبه برداشتند، بیست مرد تناور را که در سرعت سیران بر طیران طیور مبادرت گرفتندی، هر یک با پشتواره بیست من پنبه (معادل ۷۰ کیلوگرام) به «افغانستان» فرستادند تا از آنجا دراز دنبال (گاو) و ادوات دهفتت آوردند.» (سیفی، تاریخنامه هرات، ص ۱۱۱ ببعد)

کتاب سیفی اکنون در اختیار من نیست، ولی از آنجا که من بارها از این کتاب در موارد دیگری استفاده کرده ام و صفحات آن را نشان داده ام، ممکن است هنگام تجدید نقل قول ها، ماخذ پس و پیش شده باشد، اما پس و پیش شدن ماخذ به این معنی نیست که من آن کتاب را ندیده ام و مطلبی را از خود به حساب یک منبع تاریخی جا زده باشم. "آقای علی یاور" باید همین پراگرافی را که من بدان اشاره کرده ام، از آن کتاب برمیداشت و با مطلب مورد استفاده من مقابله و مقایسه میکرد، نه اینکه من چیزی گفته ام و او جملات دیگری را برگزیند و بجای مطلب مورد بحث من قرار بدهد و بعد بگوید که در آن پراگراف چنین چیزی نیست. بلا فاصله باید علاوه کنم که نام افغانستان در تاریخنامه هرات بیش از سی بار بکار رفته است، "علی یاور" باید بخود زحمت میداد و مطلب مورد استفاده مرا که در آن ذکر افغانستان رفته است، پیدا میکرد و بعد بر آن تبصره می نمود، تازه من همین پراگراف سیفی را تعبیر و تفسیر کرده ام و چنین نوشته ام:

«این روایت به وضوح موقعیت افغانستان را در جنوب نزدیک هرات نشان میدهد و اگر این افراد توانائی انتقال بیست من پنبه (معادل ۷۰ کیلوگرام) بدون در نظر داشت مقدار نان خشک برای مصرف هر نفر _ را تا دو صد کیلومتر داشته بوده باشند، این فاصله تا مرز فراه میرسد. پس معلوم میشود که در عهد سیفی، افغانستان و افغان به قبایل مسکون در فراه و هلمند تا قندهار را می گفته اند. ولی از مطالب دیگر تاریخنامه سیفی بر می آید که قلمرو افغانستان آن روزگار در جنوب شرق تا کوه های سلیمان و رود اتک می رسیده است. (صص ۲۱۳، ۱۶۹، ۱۸۶، و غیره صفحات)

طبعاً بعد از تأسیس دولت معاصر افغانستان در نیمه قرن ۱۸، به تدریج این نام بر قلمروی اطلاق شده رفت که در تحت حاکمیت احمد شاه درانی درآمده بود و از آن دولت دستور پذیری داشت. ولو در مقالات بین المللی ثبت هم نشده باشد. اصولاً تا اوایل قرن ۱۹ یعنی تا زمانی که "نابلئون بناپارت" دست در دست روسیه نگذاشته بود و انگلیس را از ناحیه حمله مشترک فرانسه و روسیه از طریق فارس (ایران امروز) و افغانستان بر هندوستان دچار تشویش و نگرانی نساخته بود، و تا هنگامی "زمانشاه ابدالی" بقصد هند لشکر نیاراسته بود و قشون او تا لاهور نرسیده بود، انگلیسها برای ایجاد کمربند دفاعی به برقراری روابط سیاسی با فارس و کشور ما و قلمرو "رنجیت سنگ" احتیاجی نداشتند.

۶_ آقای "علی یاور" در جای دیگری می نویسد: «تاریخ را باید بر مبنای اسناد و مدارک ارائه نمود و نمی توان آنرا بروی حدس و گمان بنا کرد. در اینجا از آقای سیستانی سؤال میشود که بر روی کدام سند مینویسد که برای احمد شاه به نام پادشاه افغانستان دعا خوانده شد؟ و یا به هنگام انتخاب و جلوسش به نام پادشاه افغانستان خوانده شده است؟ و یا احمدشاه در برابر مردم سوگند وفاداری یاد کرده؟ کدام مردم؟ بهتر بود آقای سیستانی متن سوگندنامه اش را نقل میکرد.» (همانجا، ستون سوم)

برای کسی که خود را نویسنده و از آگاهان جامعه ما بداند، طرح چنین سؤالی از بنیاد غلط است. "علی یاور" باید بداند که من بیش از چهل سالست با پژوهش های تاریخی سر و کار دارم و میدانم در جایی که لازم باشد چگونه از اسناد و مدارک کتبی با رعایت اصل امانتداری استفاده کنم. اما کیست که نداند در افغانستان حاکمیت همواره مشروعیت خود را از دو منبع میگیرد: یکی اتحاد قبایل از طریق جرگه، و دیگری تائید روحانیت متنفذ مسلمان. جرگه شیر سرخ در قندهار پس از بحث و فحص نه روزه بالاخره احمد خان ابدالی را به عنوان پادشاه افغانستان برگزیدند.

_ آیا ممکن است که در یک جرگه اسلامی پس از نه روز بحث و فحص، به انتخاب یک رهبر از میان خود به توافق رسیده باشند، ولی در پایان جرگه برای پیروزی و توفیق شاه منتخبه خود آیاتی از قرآن تلاوت نکرده و دعا نخوانده باشند؟
_ آیا ممکن است که سران جرگه شیر سرخ، به میمنت انتخاب یک پادشاه دعا کرده باشند، ولی به خود شاه افغانستان تبریک نگفته باشند؟

_ و آیا ممکن است که بعد از این همه تشریفات و جر و بحث ها و فیصله ها احمد شاه لب به سخن نکشوده باشد و از مشران و سران اقوامی که او را به پادشاهی برگزیده بودند، به خاطر این اعتماد بزرگ تشکر نکرده باشد؟
_ و آیا ممکن است که احمد شاه ضمن تشکر از بزرگان قبایل در برابر آنها تعهد نسپرده باشد که: تا زنده است از منافع علیای کشورش در برابر دشمنان دین، خاک، وطن و مردم دریغ نخواهد ورزید؟

_ و آیا سوگند به جز تعهد سپردن و اطمینان دادن به طرف مقابل معنای دیگری دارد؟
_ اگر کسی اندک ترین آگاهی از سنت جرگه ها و نقش آن در سرنوشت سیاسی افغانستان داشته باشد، می داند که جرگه ها با تلاوت قرآن و دعای خیر بمنظور توفیق در نیتی که در پیش روی است، آغاز میشود و با تلاوت قرآن و دعای خیر مردم ختم میگردد. فیصله های جرگه در کتابی ثبت نمیگردد، ولی تمام قبایل شامل جرگه مکلف اند تا تصامیم جرگه را رعایت و اطاعت کنند. به متخلفی که تصامیم جرگه را نقض نماید، جزای سختی از قبیل سوختاندن خانه و کاشانه، و بد و حتی اخراج از قبیله داده میشود. این جزا از این لحاظ بسیار شدید است که هیچ یکی از قبایل شامل جرگه، چنین مجرمی را در قبیله خود جای نمیدهند و بنا برین تمام مردم خود را به رعایت از فیصله های جرگه ملزم و مکلف می دانند.

و در اخیر اگر "علی یاور" آرزو دارد بداند که در جرگه شیر سرخ کدام اقوام و کدام مردم اشتراک داشتند، به کتاب تیمور شاه درانی تألیف عزیز الدین پوپلزائی رجوع کند.

* * * *

۷- نویسنده مدعی است که افغانها هیچگاه برای نام و بقای افغانستان قربانی نداده اند یعنی اگر قربانی داده باشند، نشان داده شود. (امید ۷۲۳ ص ۱۱)

جواب این ادعا باید مختصراً گفت که احمدشاه درانی پس از انتخابش به عنوان پادشاه افغانستان، برای تجدید عظمت افغانستان دوران قبل از سلطه مغول، یعنی افغانستان عهد سلاطین غوری، دست به لشکرکشی زد و ابتدا رخ بسوی هند نمود و طبیعی است که فتوحات او تا دهلی در شرق و تا سند در جنوب رسید و بعد متوجه خراسان واقع در شمال غرب افغانستان شد و بر شهرهای عمده خراسان چون مشهد و نیشاپور و تون و طیس در غرب دست یافت. بی تردید این فتوحات بدون دادن قربانی میسر نشده است. به قول "مونت استوارت الفنتون"، محقق و مؤرخ معروف انگلیسی «احمدشاه خرد مندانه، اساس یک امپراتوری بزرگ را نهاد. هنگام درگذشت او متصرفاتش از غرب خراسان تا سرهند و از آمو تا دریای هند گسترش داشت و این همه را با انعقاد پیمان بدست آورده بود و یا عملاً (بزور شمشیر) تصرف کرده بود.» (افغانان، ص ۴۹۶)

و در جای دیگری الفنتون احمد شاه بابا را با تمام شاهان قاره آسیا مقایسه کرده مینویسد: «براستی اگر شاهی در آسیا سزاوار احترام ملت خویش باشد، جز احمدشاه کس دیگری نیست.» (افغانان، ص ۳۸۱)

این سخنان یک محقق و یک مؤرخ انگلیس است که با احمدشاه بابا هیچگونه نسبت قومی و زبانی و دینی ندارد، و بنا برین چنین قضاوتی در باره احمدشاه بابا، برای هر که خود را افغان میدانند، مایه افتخار و مباهات و سربلندی است، نه مایه سرافکندگی. زیرا که او هرگز با دشمن نساخت و به ده نتاخت. هرگز با توپ و تفنگ ملت بر فرق خود نکوفت، و هرگز شهری یا محله ای از افغانستان را با توپ و هاوان ویران نکرد و مردم آن را بی عفت و بی عزت نساخت.

از آن گذشته سه جنگ معروف افغان و انگلیس برای چه صورت گرفت؟ آیا هدفی بجز بقای استقلال و سربلندی افغانستان داشت یا محض از روی تفتن صورت گرفت؟ و آیا مقاومت و نبرد برضد تجاوز ابرقدرت شوروی تا اخراج قشون سرخ از کشور، نیز بخاطر بقا و دوام افغانستان صورت گرفته است؟ کسی که منکر این قربانی ها باشد، میخواید آفتاب را با دو انگشت پنهان کند که این محال است و خیالست و جنون .

۸- "علی یاور" پیشگامی اقوام پشتون را، در تأسیس کشور مستقل افغانستان تائید نمی کند، بلکه مدعی است که سران و امیران اقوام پشتون در خیانت، وطنفروشی و سازش با بیگانگان پیش گام بوده اند، نه در وطن پرستی و می نویسد: «تمام امیران پشتون تبار (این حکم شامل حال شاهان و رؤسای جمهور و امیران خوب و بد افغانستان از احمدشاه درانی تا اعلیحضرت امان الله خان و داود خان رئیس جمهور شده است. سیستانی).... چه خیانتی نبود که نکردند، و حتی انقلاب ثور را براه انداختند و پای شوروی را به افغانستان کشیدند و فاجعه و مصیبت قرن بیستم را آفریدند.... اینکه پشتونها در تأسیس دولت مستقل در قندهار پیشگامتر بودند، شکی نیست، البته با ذکر یک شرط که اگر ثابت شود که قوم ابدالی از عشایر پشتون اند. (اگر ابدالیان پشتون نباشند، پس تاجیک هم نخواهند بود، سیستانی) اگر امر پیش گامی آنها را بپذیریم (پیشگامی کی را، ابدالیان را یا پشتونها را؟) در بسا مسایل دیگر نیز پیشگام بوده اند. آیا در امر نفاق و شقاق و برادرکشی و قبول تحت الحمایگی انگلیس پیشگام نبودند؟ (در اینجا نویسنده ابدالیان را پشتون میدانند، زیرا که هدف او از این طعنه زدنها به قوم پشتون است نه قوم دیگری. سیستانی) آیا در معامله نشستن بر پیکر قطعات بزرگ کشور پیشگام نبودند؟ آیا در ویرانی و دربردی مردم خود پیشگام نبودند؟ آیا در پناه بردن به پادشاهان ایرانی پیشگام نبودند؟ آیا در به ثمر رساندن کودتای هفت ثور و آوردن قشون سرخ به افغانستان

پیشگام نبودند؟ آیا در آوردن طالبان و فروختن افغانستان به پنجابی ها پیشگام نبودند؟ و آیا همین اکنون در تحت الحمایگی امریکا پیشگام نیستند؟» (امید، ۷۲۳ ص ۱۱)

معلوم میشود که بقول معروف: "پیش جانانه من کشمش و پندانه یکیست" "علی یاور" اصلاً درک نکرده است که وقتی من گفته ام: افغانها = پشتون ها با همه عقب افتادگی خود بالآخره به این درجه از تکامل قدم گذاشتند که به تأسیس یک دولت مستقل دست زدند و با این کار خود از سایر اقوام ساکن در این کشور پیشگام شدند، یعنی به سطحی از مراحل تکامل گام نهادند که به تشکیل حکومت متمرکز فیودالی نایل گردیدند، این یک بحث جامعه شناسانه و علمی است نه لجابت و طعنه زدن به دیگران.

اما جناب "علی یاور"، بجای رد علمی این مسئله، خواسته موضوع را از مسیر درست آن خارج کند و با ردیف کردن نارسائی ها و کمبودهای برخی از رهبران پشتون تبار میخواد با توهین کردن و دشنام دادن به بهترین و افتخار آفرین ترین عناصر تاریخ افغانستان از قبیل: احمدشاه بابا مؤسس افغانستان معاصر، وزیر فتح خان سمبول شهامت و مدافع سرسخت عظمت افغانستان، وزیر اکبرخان قهرمان ملی جنگ اول افغان و انگلیس، سردار ایوب خان فاتح جنگ میوند در نبرد دوم افغان و انگلیس، اعلیحضرت امان الله خان محصل استقلال کشور، که موجودیت افغانستان معاصر محصول تلاش و تفکر و فداکاری آنها و دیگر همفکران شان است، قوم پشتون را در نظر همفکران خود، خائن، وطن فروش، و بیگانه پرست وانمود کند و در عوض از دزدی بیسواد "خادم دین رسول الله؟" و از جنگسالاری قهار "قهرمان ملی؟" بسازد!؟

باور داشته باش «علی یاورخان!؟» که تحت الحمایگی امیران پشتون به مراتب بهتر از ویران کردن شهر دو میلیون جمعیتی کابل توسط فرماندهان تاجیک تبار تحت الحمایه روس است. باور کن که فرا سرداران قندهار به ایران، صد مرتبه بهتر از پایمال کردن عزت و شرف و بی عفت ساختن یک کشور است، هزاربار بهتر از غارت مال و ناموس و شرف و آبروی یک ملت است.

از قدیم گفته اند: «زور قالب نداره»، آنهائیکه روزگاری خود را "شیر" تصور میکردند، وقتی زور طالبان را دیدند مثل "روبه" از کابل فرار کردند. پس کجاشد شجاعت آن «شیر» که بدون کمترین مقاومت وقتی خطر را حس کرد، دو پا داشتند و چار پای دیگر قرض کرده خود را تا سوراخ پنجشیر رسانید؟

میخواهم اصل واقعیت را بگویم که این همه فحش و ناسزا به شاهان و سرداران پشتون تبار افغانستان از این نکته منشاء گرفته که نوشته بودم: «تاریخ کشور گواه این حقیقت است که تاهنوز بدیل رهبری پشتونها در کشور زاده نشده است.» اکنون برای اثبات این ادعای خود دو مثال می آورم:

۱- قرار گرفتن بچه سقا و با دسایس استعمار خارجی و پشتیبانی ارتجاع داخلی به جای شاه امان الله در دسامبر ۱۹۲۸ با وجود زورگونی ها و بستنها و کشتن ها و غارت و چپاولها نه توانست امنیت را به کشور بازگرداند. بنابراین مردم که از دست حکومت بگیر و ببند و بزن و بکش دزدان سرگردنه به ستوه آمده بودند، ۹ ماه بعد با حمایت از "سپهسالار محمد نادرخان" حکومت سقایی را سقوط دادند و با قرار گرفتن یک رجل نظامی پشتون در رأس قدرت بزودی نظم و امنیت در کشور حکمفرما شد.

۲ - ۶۲ سال پس از تجربه نخستین، با فراهم شدن شرایط سیاسی و بازم با دسایس ارتجاع داخلی و قوت استعمار خارجی نوبت حکومت به یک رهبر مذهبی عرب تبار یعنی "صبغت الله مجددی" رسید که مدت حکومتش دو ماه بود، اما در تمام این دو ماه، کابل پیوسته آماج حملات راکت پرانی و جنگ های میان گروهی بود و یكروز هم آب خوش از گلو مردم پائین نرفت و پس از دو ماه حکومت ناکام یک شخصیت مذهبی، نوبت به یک رهبر تاجیک تبار تنظیمی یعنی برهان الدین ربانی رسید. در چهار سال حکومت خون و آتش و غارت آقای ربانی و شرکایش، نه تنها تمام کشور پیوسته در آتش جنگ های قومی و زبانی و مذهبی سوخت، بلکه کابل شهر دومیون جمعیتی و پایتخت کشور حتی یكروز هم بدون جنگ نفسی براحت نکشید و به خاکدان مبدل گردید. قتل و خون ریزی و غارت و چپاول دارائی های عامه و دارائی خصوصی و تجاوز بر ناموس و مال وهستی مردم و غارت میراثهای فرهنگی منجمله آثار موزیم ملی و آرشیف ملی از خصوصیات بارز حکومت اسلامی ربانی بود

و تا سقوط دولتش توسط طالبان هیچکس ندانست که مقر رئیس جمهور و محل دربار و دستور او در کجای شهر یا بیرون شهر واقع است، بدون آنکه امنیت حتی در یک ناحیه کابل تأمین شده باشد.

"محسن مخملباف"، فیلمساز ایرانی که با ساختن فلم «سفر قندهار» شهرت جهانی حاصل کرد، در باره طالبان در مقاله ای زیر نام «بودا در افغانستان تخریب نشد، بلکه از شرم فروغلتید» می نویسد: «ملتها از حکومت های خود قبل از هر چیز متقاضی امنیت اند، سپس متقاضی رفاهند و تنها در آخر، متقاضی توسعه و آزادی اند.... طالبان معمماً با پرچم های سپید و شعار صلح، از این رو به سرعت موفق شد[ند] که ملت متقاضی امنیت بود و طالبان صرفاً با پرچم سپید عرضه کننده آن. و گروه های دیگر از آن جهت ناموفق بودند که ملت خواستار امنیت بود و آنها عرضه کننده جنگ و نا امنی.

در هرات که بودم با آنکه مردم هرات فارسی زبانند و طالبان پشتو زبان، وقتی از مغازه داران در باره طالبان سبزی و آشکار می پرسیدم، پاسخ می شنیدم که تا قبل از طالبان روزی یک بار مغازه آنها به غارت می رفته و هر ساعتی گرسنه ای (مجاهدی) با اسلحه وارد مغازه میشده و دخل آنها را می ربوده است. حتی آنها که مخالف طالبان بودند، از امنیتی که طالبان برقرار کرده بودند، خرسند بودند. این امنیت به دو دلیل ایجاد شده است. اول، به دلیل خلع سلاح عمومی و دوم، به دلیل مجازات های شدیدی چون قطع کردن دست سارق. این مجازاتها چنان شدید، غیر قابل اغماض و سریع است که اگر کنار آن ۲۰ هزار نفر گرسنه ای که در حاشیه خیابان های شهر هرات، در حال مرگ بودند، کسی نانی را می گذاشت، دستی به طمع دزدی بسویش دراز نمیشد. لاری دارانی را دیدم که می گفتند دو سال است در افغانستان رفت و آمد میکنند و همیشه موتر خود را بی چفت و بست رها کرده اند، اما چیزی از آن سرقت نشده است. نه تنها در موارد مالی که در مورد جان و ناموس افغان نیز، اولین سبب نیاز ملی افغانستان سبب نیاز به امنیت بوده است. از هرکس قصه ای می شنیدم مینی بر اینکه تا قبل از طالبان هر آواره ای از هر منطقه ای میگذشته، جان و ناموسش در معرض تجاوز قوم و فرقه دیگر بوده است. هرچه هست با آن خلع سلاح عمومی و این اجرای حدود و این نوع تبلیغات، احساسی امنیت اجتماعی در افغانستان حاکم شده است که با احساس نا امنی قبل از طالبان متفاوت است.» (بودا در افغانستان تخریب نشد، چاپ ۱۳۸۰، تهران، ص ۶۸_ ۷۰)

این شهادت یک نفر ایرانی است که هیچ پیوند زبانی و قومی با طالبان پشتون ندارد و در دوره طالبان و قبل از آن از بخش تحت فرمان ائتلاف شمال و بخش تحت حاکمیت طالبان در افغانستان دیدار کرده و وضعیت امنیتی را از نزدیک دیده و قضاوت کرده است.

اکنون که ناخواسته از طالبان پشتون تبار نکری بمیان آمد، در ذهن ما این سوال خطور میکند که چرا طالبان با تمام خصلت و تمایلات قبیلوی خود در بامیان می جنگیدند؟ چرا در بدخشان و تالفان و مزار شریف و شبرغان می جنگیدند و قربانی می دادند، ولی نیروهای احمدشاه مسعود و ربانی، به عنوان دولتمداران افغانستان، هنگام سرازیر شدن طالبان از پاکستان و پیشروی بسوی هرات و قندهار و غزنی و گردیز و جلال آباد هرگز به دفاع از این شهرها برخاستند و با طالبان نه جنگیدند؟

جواب این سؤال چی خواهد بود بجز اینکه بگوئیم:

طالبان با تمام خصلت قبیلوی خود طرفدار دولت متمرکزی و افغانستان واحد و متحد بودند و بنا بران برای از میان بردن قدرت های محلی و حکومت های قومی و ملوک الطوائفی می جنگیدند، و با قربانی دادن خود، شهرها را از وجود باند های تنظیمی پاک و امنیت را تأمین میکردند، ولی اداره ربانی و مسعود، پروای بخش های پشتون نشین کشور را نداشتند ولو که بجای طالبان اردوی پاکستان بر افغانستان حمله میکرد، آنها خود را ملزم به دفاع از تمامیت ارضی کشور نمی دیدند. و بنابراین قوتهای ربانی و مسعود و شرکای شان هرگز از قرارگاه های خود در کابل بیرون نشدند، زیرا که برای شان تسخیر قندهار و غزنی و پکتیا و ننگرهار هیچ قیمتی نداشت و اگر پاکستان آن شهرها را متصرف میشد، شاید که ربانی و مسعود خم بر ابرو نمی آوردند و جشن هم می گرفتند. و فقط کابل برای غارت کردن و بخش های تاجیک نشین بالاتر از تونل سالنگ و در نهایت دند شمالی و زمرد پنجشیر برای شان مهم بود. آنها زمانی به دفاع برخاستند که طالبان همگی تنظیم ها را از کابل بیرون رانده و تا دره پنجشیر و

از آنجا تا تالقان و قریه خواجه بهاء الدین بدخشان دوانده بودند. و اگر تا یک هفته دیگر حادثه شوم ۱۱ سپتامبر رخ نمیداد، خدا میداند که این قهرمانان کاغذی همگی خود را یا در دریای آمو می انداختند و یا سر از آنسوی اقیانوس بیرون می کردند.

پایان قسمت پنجاه و ششم



تذکر:

هرگاه خوانندگان محترم متمایل باشند که قسمتهای قبلی "افغانستان گلستان اقوام" و مطالب دیگر این نویسنده (ولی احمد نوری) را هم مطالعه کنند، با اجرای "کلیک" بر عکس نویسنده، در صفحه مقالات میتوانند به فهرست "ارشیف" وی رهنمائی شوند!

افغانستان گلستان اقوام (قسمت پنجاه و ششم)

Walinouri_afghanistan_golestaan_aqwaam_۰۶.pdf

